



رشد برای انسان در نظر می‌گیرد که اسم‌شان را مراحل رشد روان جنسی می‌گذارد. فروید اعتقاد داشت که این مراحل رشد جایی در جوانی متوقف می‌شود و انسان شکل می‌گیرد. اریکسون، شاگرد فروید، می‌گوید مراحل از این بالاتر هستند و تا آخر زندگی را در بر می‌گیرند. یکی از مراحل رشد، مرحله‌ای در نوجوانی و آستانه جوانی است؛ جایی که باید وارد اجتماع شوی. نوجوان دیگر دوست ندارد با پایین دستی‌هایش بازی کند چون فکر می‌کند بزرگ شده است. بالادستی‌ها هم او را به بازی بزرگان راه نمی‌دهند. بنابراین نوجوان در برخی بلا تکلیف باقی می‌ماند و یک سؤال در ذهن او شکل می‌گیرد: «من کیستم؟ من چیستم؟» اگر قرار باشد بحران را پشت سر بگذاریم باید پاسخ این سؤال را پیدا کنیم و گرنه دچار بحران می‌شویم. یک نوجوان یا جوان چه زمانی پاسخ این سؤال را پیدا می‌کند؟ زمانی که کار و عشق تمام عمرش را پیدا کرده باشد. یک آدم معمولی در جامعه با این پرسش‌ها روبه‌رو است. حالا بچه‌ای را در نظر بگیرید که از او نمی‌پرسند دلش می‌خواهد خانواده‌اش دو تکه شده و مهاجرت کند یا نه؛ چون اصلاً آن موقع قادر به فهم آن مسئله یا پاسخ دادن به این سؤالات نیست. او را وارد فرآیند مهاجرت می‌کنند. آن بچه نوجوانی‌اش را جایی غیر از کشورش



وقتی می‌گوییم همه چیز معجزه است، یعنی این که تو زنده‌ای معجزه است؛ این که آن چگونه آفریده شده‌ای معجزه است؛ این که آن سلول چگونه تکثیر می‌شود و در کروموزوم‌ها و در ژن‌های اطلاعاتی تعبیه می‌شود که تو را به نسل‌های پیش از خودت وصل می‌کند معجزه است. به تعبیر یونگ، ما با ناخودآگاه جمعی به دنیا می‌آییم و وارث تمام این‌ها هستیم

تعریف تازه‌ای پیدا کنیم. اما یک چیز برای ما روشن بود: این که قطعاً نمی‌خواهیم فیلم پروپاگاندا بسازیم.

اما به هر حال هنگام نگارش فیلمنامه این ایده که همه چیز معجزه است بر ذهن شما حاکم بود.

وقتی می‌گوییم همه چیز معجزه است، یعنی این که تو زنده‌ای معجزه است؛ این که آن چگونه آفریده شده‌ای معجزه است؛ این که آن سلول چگونه تکثیر می‌شود و در کروموزوم‌ها و در ژن‌های اطلاعاتی تعبیه می‌شود که تو را به نسل‌های پیش از خودت وصل می‌کند معجزه است. به تعبیر یونگ، ما با ناخودآگاه جمعی به دنیا می‌آییم و وارث تمام این‌ها هستیم. هر چقدر هم این ناخودآگاه وارد حوزه خودآگاه شود، باز هم ناخودآگاه عظیم‌تری وجود دارد که کشف نشده باقی می‌ماند. بنابراین بحث ما در فیلم این بود که هم بتوانیم قصه‌ای را دراماتیزه کنیم و هم به سمت پروپاگاندا و تبلیغی نرویم که به اصل ماجرا هم لطمه زده و اصل قضیه را هم زیر سؤال ببرد. داشتیم به این فکر می‌کردیم که چطور بتوانیم حال خوب ایجاد کنیم.

منظورتان از حال خوب چیست؟

باز به حوزه روان‌شناسی برمی‌گردم. چه فروید، چه یونگ و چه پسی‌انالیز ویدی‌ها قائل به مراحل رشد هستند. مثلاً فروید چهار مرحله

به انتهای دانش بشری در حوزه فیزیک نظری و محض می‌رسند در نقطه‌ای قرار می‌گیرند که از آن جا به بعد شاید توضیحی برای منشأ حیات و چگونگی به‌وجود آمدن جهان در حوزه علوم وجود نداشته باشد. آن‌ها دوراه پیش رو خواهند داشت... از آن به بعد یا فلسفه به داد آن‌ها خواهد رسید یا عرفان. آن‌هایی که گرایش عرفانی پیدا می‌کنند، به این سمت گرایش دارند که همه چیز معجزه است. آن‌هایی که از قرار گرفتن بر لبه هستی و نگاه کردن به این مغاک پر از پرسش‌های بزرگ هستی‌شناسانه می‌ترسند رو برمی‌گرداندند و کوشش می‌کنند دوباره به همان ریسمان روابط علی و معلولی چنگ بزنند. بنابراین این که با چه نگاهی به دنیا نگاه کنیم خیلی مهم است. مثلاً آن‌ها نگاه ما این است که جهان هولولگر افیک هست یا نه؟ آیا جز محسوسات عالم چیزی وجود دارد که فعلاً توضیح‌ناپذیر است؟ به‌نظر من این بخش زیبایی از اندیشه بشری است که اتفاقاً با هنر نزدیکی زیادی دارد. هنر می‌تواند از آن سرچشمه بنوشد و در آن غوطه بخورد؛ همان‌طور که خیلی‌ها این کار را در سینما کرده‌اند.

یعنی شما در «بدون قرار قبلی» با دیدگاه عرفانی به سوژه نگاه کردید؟

نمی‌خواهم ادعا کنم که ما هم دنبال این کار بودیم و کوشش کردیم برای امور محسوس